

برنامه

۹۹۲

آنگاه  
حضور

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۴۰۲ / ۱۰ / ۲۰

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

بخش اول - شروع قسمت اول

چرخ فلک با همه کار و کیا  
گرد خدا گردد چون آسیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

کار و کیا: کار و بزرگی و اهمیت آن کار، قدرت و سلطنت، توانایی و فرمانروایی

👉 مولانا می‌گوید، چرخ و فلک یعنی این کائنات، این فضا و هرچه که در آن است، با همه عظمت و بزرگی کارشان، مانند آسیا گرد خدا می‌گردند، به عبارت دیگر همه کائنات، هرچه که ذهن می‌تواند تجسم کند دور خدا می‌گردد، باید از خودتان سؤال کنید، نکند من گرد خدا نمی‌گردم؟! وقتی درست نگاه کنید، می‌بینید نه، دور خدا نمی‌گردید، بلکه دور همانیدگی‌ها و چیزها می‌گردید،

وقتی خودمان را زیر نورافکن می‌گذاریم، یک دفعه متوجه می‌شویم تمام گردش‌های ما منظور مادی دارد، یعنی دنبال هرچه بیشتر بهتر هستیم، هر کاری می‌کنیم برای این است که همانیدگی‌هایمان زیادتر شود، از طرف دیگر مولانا می‌گوید مواظب باش که با من ذهنی گرد خدا نگردی، چون تا بخواهی دور خدا بگردی من ذهنی خواهد گفت بگذار من بگردم، من به تو نشان خواهم داد که چطور دور خدا بگردی! پس شما نباید اختیار را به دست من ذهنی‌تان بدهید؛ باید مانند آسیا بگردید و ندانید برای چه می‌گردید.

👉 در هر جلسه برنامه گنج حضور، یک غزل از مولانا می‌خوانیم و بین بیت‌های غزل ابیات مثنوی و در آخر هم یک تعداد ابیات مثنوی را می‌خوانیم، به نظر می‌آید خواندن غزل در ابتدای برنامه حال همه ما را خوب می‌کند و ما را به اوج می‌برد و بعد هم مثنوی چون به زبان خرد نوشته شده، به ما شناسایی می‌دهد که با چه چیزی همانیده هستیم، چه عیب و نقصی داریم، در این حالت چون حالمان خوب است، هشیاری‌مان بالاست، می‌توانیم عیب خودمان را ببینیم و برطرف کنیم.

✍ خواندن غزل مستلزم تأمل و تمرکز روی ابیات غزل است، یعنی در واقع بیت به بیت غزل را می‌خوانیم و تأمل می‌کنیم که این بیت راجع به چه صحبت می‌کند و ارتباطش با من چیست؟ تا زمانی که این موضوع برای من کشف نشده به بیت بعدی نمی‌روم، چون اگر بروم، فقط ذهنم به معنی سطحی می‌پردازد و یک چیزی می‌فهمد و عجله دارد ببیند بیت بعدی چه می‌گوید، بالاخره تمام کند و کنار بگذارد، اگر به این صورت بخوانید فایده ندارد، کار با عقل من ذهنی است و به نتیجه نمی‌رسد. وقتی به نتیجه نرسیم، می‌گوییم درس مولانا کار نمی‌کند!

چرخِ فلک با همه کار و کیا  
گردِ خدا گردد چون آسیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

کار و کیا: کار و بزرگی و اهمیت آن کار، قدرت و سلطنت، توانایی و فرمانروایی.

✍ تمام کائنات، هرچه که ما می‌توانیم بشناسیم، با این همه کاری که انجام می‌دهند، مثلاً می‌بینیم گرمای خورشید به اندازه متعادل به ما می‌رسد، اگر کمی بیشتر برسد ممکن است بسوزیم، کمتر باشد، منجمد شویم.

چه عظمتی در کار است و چقدر هم کارشان دقیق است. چه جوری ما به دور خورشید می‌گردیم، ماه و بقیه سیارات چکار می‌کنند، می‌دانید که کار بزرگ و دقیقی است. کار بدن ما چقدر دقیق است، به موقع هر جزوی کارش را انجام می‌دهد تا بدنمان به کار خودش ادامه دهد.

تمام این‌ها دور یک خرد، یک عقل می‌گردد و آن عقل کل، یعنی خداوند است.

✍ مولانا دارد اشاره می‌کند که ای انسان هرکه هستی، تو هم مثل بقیه باید دور خدا بگردی، پس این چیزی که تو دورش می‌گردی، خدا نیست، یعنی به طور صریح می‌گوید ما هم باید مثل بقیه، مانند آسیا دور زندگی بگردیم، این جاست که من ذهنی می‌گوید من می‌دانم چه جوری بگردم، ولی شما باید یقهاش را بگیرید که تو نمی‌دانی.

مولانا می‌گوید، شما اختیار را به دست من ذهنی‌تان ندهید، چون نمی‌داند چه جوری دور خدا بگردد، اصلاً من ذهنی خدا را نمی‌شناسد.

✍ قبل از ورود به این جهان، ما از جنس خدا و از جنس آست هستیم، فرم نداریم و مثل بقیه موجودات گرد خدا می‌گردیم. عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از او می‌گیریم. همین‌که وارد این جهان می‌شویم، چیزهای این جهانی را با ذهنمان تجسم می‌کنیم، پدر و مادرمان به ما یاد می‌دهند که چه چیزی مهم است و با هر چیزی که آن‌ها می‌گویند مهم است، همانیده می‌شویم، در اثر همانیده شدن، هشیاری عدم تبدیل به هشیاری جسمی می‌شود، چیزها به مرکز ما می‌آیند و ما به جای اینکه گرد خدا بگردیم، دور همانیدگی‌ها می‌گردیم.

✍ همانیدن یعنی شکل تصویری یا ذهنی چیزها را در ذهنمان می‌سازیم و به آن‌ها حس هویت تزریق می‌کنیم، وقتی حس وجود یا حس هویت تزریق کردیم، آن‌ها مرکز جدید ما می‌شوند، مرکز قدیم ما که الست و عدم بود، فراموش شده، یا به عبارتی پوشیده می‌شود.

عدم یعنی هیچ و من‌ذهنی هم هیچ را نمی‌شناسد. شما نباید با من‌ذهنی یا هشیاری جسمی، بخواهید هیچ یا خدا را بشناسید.

✍ از عبور سریع فکرها از یک همانیدگی به همانیدگی دیگر، یک تصویر ذهنی ایجاد می‌شود که اسم آن را من‌ذهنی گذاشتیم.

ما وقتی چشممان را به این جهان باز می‌کنیم، درواقع من‌ذهنی را می‌بینیم و فکر می‌کنیم من‌ذهنی هستیم، درحالی‌که ما یک «من» دیگر هستیم که از جنس خداست، من‌ذهنی موقت است، یعنی ما خودمان آن را ساختیم، باید بدانیم که ما من‌ذهنی نیستیم و من‌ذهنی دور خودش و دور همانیدگی‌ها می‌گردد، یعنی ما به‌عنوان هشیاری، به‌جای این‌که دور خدا بگردیم، به اشتباه دور همانیدگی‌ها می‌گردیم، بنابراین وقتی من‌ذهنی می‌خواهد گرد خدا بگردد، یک خدایی را در ذهنش منعکس می‌کند و به‌صورت جسم دور او می‌گردد، تمام گردش‌هایش با منظور است و برای بیشتر کردن همانیدگی‌ها است.

✍ ما با من‌ذهنی، گرد همانیدگی‌ها می‌گردیم. مولانا می‌گوید اکنون شما می‌توانید از من‌ذهنی و هشیاری جسمی، به هشیاری حضور تبدیل شوید، برای این کار باید به تسلیم یا فضاگشایی دست بزنید، دوباره مرکزتان را عدم کنید و به‌عنوان هشیاری دور عدم بگردید.

وقتی در اطراف چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد، فضا را باز می‌کنیم، متوجه می‌شویم که معنای فضاگشایی این است: آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد مهم‌تر از خداوند نیست و همه چیز باید دور او بگردد، ما هم می‌خواهیم بگردیم، پس می‌گوییم آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد و برایمان مهم بود، حالا دیگر برای ما مهم نیست، بلکه باید فضا را در اطراف آن باز کنیم، مقاومت نکنیم و دور این فضای گشوده‌شده بگردیم، در این حالت دوباره تبدیل به آن هشیاری اولیه و جنس خدا می‌شویم و حول خدا می‌گردیم، درست است که بعضی مواقع نمی‌گردیم ولی فهمیده‌ایم که چرا دور خدا نمی‌گشتیم، برای این که در من‌ذهنی منظوره‌های مادی داشتیم که ذهنمان جلویمان می‌گذاشت و اگر آن منظورها در ذهنمان برآورده نمی‌شد، مقاومت می‌کردیم. دوباره مقاومت سبب می‌شد که دور اجسام بگردیم. اجسام همان چیزهایی هستند که ذهنمان نشان می‌دهد و ما با آن‌ها همانیده شده‌ایم.

بخش اول - پایان قسمت اول

بخش اول - شروع قسمت دوم

گرد چُنین کعبه کُن ای جان، طواف  
گرد چُنین مایده گرد ای گدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

مایده: مائده، خوان، سفره

«ای جان»، ای هشیاری، ای انسان که اصلت هشیاری «آلست» است، آن چیزی که دورش می‌گشتی، آن کعبه نبوده، کعبه دل واقعی، فضای باز شده یا عدم است، باید بدانیم که همانیدگی‌ها کعبه نیستند، به نظر ما کعبه بودند چون تا حالا دور آن‌ها می‌گشتیم، درحالی که کعبه فضای باز شده با مرکز عدم است. ما تا قبل از آشنایی با دانش مولانا گدای چیزهای این جهانی بودیم و دور این سفره می‌گشتیم، می‌خواستیم از پول، همسر و از فرزندمان غذا بگیریم، مولانا می‌گوید اگر این کار را انجام دهید گدا هستید. اکنون به خودمان نگاه کنیم ببینیم آیا ما گدا هستیم؟ اگر از چیزهای این جهانی که

ذهنمان تجسم می‌کند و با آن همانیده هستیم، غذا می‌خواهیم، برحسب آن‌ها «من» درست کردیم، بزرگ می‌شویم و پُز می‌دهیم، همانیدگی‌هایمان را با دیگران مقایسه می‌کنیم، پندار کمال و ناموس داریم، پس گدا هستیم!

روی زرد و پای سُست و دل سَبُک  
کو غذایِ وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُکِ؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵

من‌ذهنی رویش زرد و مریض است، پایش را روی همانیدگی‌ها گذاشته که دائماً فرو می‌ریزد و همیشه می‌ترسد، وقتی فضا یا آسمان درون ما گشوده می‌شود، غذای این آسمان بازشده، راه و روش‌های مختلف دارد که از قضا و کن‌فکان می‌آید، پس چرا نصیب او نمی‌شود؟

اگر ما فضا را باز کنیم، اطراف سفره خدا نشسته‌ایم و غذاهای آسمانی می‌خوریم. دیگر غذاهای بیرونی مثل تأیید و توجه، زیاد شدن پولمان، برتر بودن از لحاظ علمی یا از نظر زیبایی، روی ما تأثیری ندارد، چون این‌ها غذاهای این‌جهانی هستند، پس فضا را باز می‌کنیم، از آن‌ور خرد و شادی می‌آید، عشق، لطافت، عقل، حس امنیت، هدایت، قدرت، این‌ها غذاهای آن‌طرفی هستند، اگر از این‌ور بگیریم، مصنوعی می‌شود.

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُکِ.»

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۷

بر مَثَلِ گوی، به میدانش گرد

چونکه شدی سرخوش بی‌دست و پا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

👉 اگر بخواهی گرد خدا بگردی، باید در میدان خود خدا، مثل گوی بگردی، چرا مولانا این را می‌گوید؟ چون حدس زده بود که همه ما خواهیم گفت که من خودم بلام دور خدا بگردم، اما کدامیک از ما مثل آسیا می‌چرخیم و مثل گوی «بی‌دست و پا» می‌گردیم؟! برای همین می‌گوید اکنون که فضا را باز کردی، سر تو خوش شده، شاد هستی، دست و پای من ذهنی هم نداری، پس مواظب باش! حتماً با من ذهنیات خواهی گشت، این را بدان با من ذهنی نمی‌توانی گرد خدا بگردی.

اکثر مردم در این جا اشتباه می‌کنند، مولانا را می‌خوانند می‌گویند فهمیدیم، می‌روند با من ذهنی‌شان تفسیر و کار می‌کنند، به جایی نمی‌رسند، موفق نمی‌شوند، می‌گویند آموزش مولانا کار نمی‌کند، نمی‌دانم چرا در من نفوذ نمی‌کند؟ برای این که به اندازه کافی نمی‌خوانی! عجله می‌کنی و معنی‌ابیات را نمی‌فهمی، روی خودت هم اعمال نمی‌کنی. آن کاری که باید انجام بدهی را متوجه نمی‌شوی، برای این که عجله داری به بیت بعدی بروی، یا به اندازه کافی مراقبه، تمرکز یا تأمل نداری، درحالی که باید پیدا کنیم و ببینیم این بیت ارتباطش با من چیست و چه کاری باید انجام بدهم، چون در این حالت من ذهنی به شما خواهد گفت من به تو می‌گویم کی با من می‌چرخد، کی با خدا؟ من ذهنی هیچ نمی‌داند نباید به حرفش گوش بدهیم، چون ما را گول می‌زند و ما شکست خواهیم خورد.

👉 من ذهنی را از در بیرون می‌کنید از پنجره وارد می‌شود، به عبارتی من ذهنی دائماً همراهتان است و برای شما مزاحمت ایجاد خواهد کرد، بنابراین به این نتیجه می‌رسید که باید فضا باز کنید، در این حالت من ذهنی می‌گوید من اصلاً خودم فضا باز می‌کنم. شما می‌دانید من ذهنی فضا باز نمی‌کند و به این علت به وجود آمده که فضا را می‌بندد. اگر فضا را نبندد، نمی‌تواند وجود داشته باشد. فضاگشایی ضد من ذهنی است. من ذهنی مقاومت می‌کند، به خیال خودش راه را بلد است و می‌داند.

👉 خطرناک‌ترین سلاح‌های من ذهنی:

دوتا از خطرناک‌ترین سلاح‌های من ذهنی، یکی قرین و دیگری تمرکز روی دیگران است. اصلاً محال است که شما را روزی چند بار با این دو فن به تله نیندازد، قرین و تمرکز روی دیگران، این دوتا فنی است که من ذهنی خوب بلد است، فن‌های بعدی قابل کشف‌ترند، مثل پندار کمال، ناموس

یا حیثیت بدلی من ذهنی، به طور مثال کسی چیزی می گوید به شما برمی خورد، یا آوردن دردها، من ذهنی یک دردی را بالا می آورد، همچنین فن می دانم من ذهنی، هر من ذهنی استاد می دانم است و با این فن ها به شما حمله می کند و شما را به تله می اندازد.

👉 شما مثل گشتی گیری هستید که هر کاری که می کنید این دوتا فن اولیه که یکی از آنها قرین است، روی شما اجرا خواهد شد، یعنی یک قرین بد را با شما همراه می کند. می خواهد اخبار تلویزیونی باشد، یا به دوستت زنگ می زنی خبر بد می دهد، خواهر و برادرتان، پدر و مادرتان چیزی می گویند، همه این ها قرین هستند،

خودتان عاشق اخبار هستید، باز می کنید و می گویند حالا ببینم چه می گوید، در شبکه های اجتماعی ببینم چه خبر است، یعنی اصلاً محال است که من ذهنی شما را با فن قرین زمین نزنند، باید خیلی پرهیز داشته باشید.

👉 شما اکنون دیگر می دانید که این حریف شما یعنی من ذهنی، دوتا فن دارد، بالاخره یکی را اجرا خواهد کرد، شما باید همیشه مواظب باشید، در آخر می بینید یکی از این فن ها یا هر دو روی شما اجرا شده، یک دفعه می بینید حواستان پرت شد و تمرکزتان روی کسی رفت، حالا می خواهید نصیحت و انتقاد کنید یا عیبش را بگویید، چرا این طوری می کند؟ چرا این فرد درست نمی شود؟ اما مولانا می گوید تو باید شمع حضور خودت را روشن نگه داری، با چراغ دیگران چکار داری، ولی ما نمی توانیم گوش بدهیم، پس مرتب باید حواسمان جمع باشد و نگذاریم من ذهنی اختیار را به دست بگیرد.

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید  
تو یکی نه ای هزاری، تو چراغ خود برافروز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

👉 من ذهنی می گوید بگذار من شما را از تمرکز روی دیگران حفظ می کنم، اصلاً من ذهنی، زندگی اش براساس تمرکز روی دیگران و تمرکز روی «غیر» است، چطور می تواند شما را به عنوان امتداد خدا از تمرکز روی دیگران حفظ کند؟!



شما به‌عنوان آلت، چراغِ عشق خودتان را روشن کنید، ولی من‌ذهنی نمی‌گذارد! چون این شما هستید که اجازه می‌دهید من‌ذهنی بر شما تسلط داشته باشد.

بخش اول - پایان قسمت دوم

بخش اول - شروع قسمت سوم

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون  
عقل کلی، ایمن از ریب‌المنون

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

ریب‌المنون: حوادث ناگوار روزگار.

👉 خداوند می‌گوید اگر تو عقل جزوی یا عقل من‌ذهنی را به‌کار ببری، بعضی وقت‌ها در امور مادی موفق می‌شوی، ممکن است که پول زیادی جمع کنی، ولی با آن همانیده هستی، بعضی مواقع هم سرنگون می‌شوی، اما مطمئن باش تو از ریب‌المنون یعنی حوادث بد که برای تو اتفاق خواهد افتاد، نمی‌توانی ایمن باشی، فقط عقل کلی که از فضای گشوده‌شده می‌آید می‌تواند تو را از حوادث بد حفظ کند.

👉 سیستم من‌ذهنی طوری طراحی شده که هر کسی با عقل جزوی که درواقع عقل همانیدگی‌هاست پیش‌برود، کارهایش به شکست می‌انجامد، ممکن است در بعضی از کارها هم موفق شود، مثلاً شما خانواده تشکیل بدهید، دوتا بچه هم داشته باشید و در ابتدا رابطه‌تان را با عشق شروع کنید، در شغل و کسب‌وکارتان هم موفق باشید، پولتان زیاد شود، خانه بزرگ و چندتا ماشین بخرید، مسافرت هم بروید، آخرسر می‌بینید که نشد! یک جایی پایتان سر خورد و همه‌اش به هم ریخت.

پس باید عقل من‌ذهنی را کنار بگذاریم تا عقل کلی یعنی عقل خدا که از فضای گشوده‌شده می‌آید، عقل ما شود. اصلاً انسان چاره‌ای ندارد و باید دور خدا بگردد، یعنی فضا را باز کند، دوباره تبدیل به آلت شود و مثل بقیه موجودات گرد خداوند بگردد، ما هیچ چاره‌ای جز این نداریم.

✍️ اگر شما می‌گویید می‌خواهم من ذهنی را نگه دارم، باید بدانید که من ذهنی شما را به نابودی خواهد کشاند، نه تنها من ذهنی، شخص شما را به نابودی می‌کشاند، بلکه جمع را هم به سوی نابودی می‌برد. یکی از قوانینی که در من ذهنی زیر پا گذاشته می‌شود، این است که ما نمی‌دانیم عقلی که از طریق دیدن با همانیدگی‌ها درست می‌کنیم، توانایی اداره ما را به صورت فردی و جمعی ندارد.

✍️ قانون جبران می‌گوید کسی که کاری را بلد نیست، نباید مسئولیت انجام آن کار را به عهده بگیرد. یکی از جنبه‌های قانون جبران همین است، در صورتی که من ذهنی هیچ کاری را بلد نیست درست انجام بدهد که یکی از آن‌ها اداره ما به عنوان انسان، در تمام جنبه‌هاست.

✍️ کسی که با من ذهنی جلو می‌رود، فوراً دچار غم، استرس، نگرانی، اضطراب، خشم، ترس و حسادت می‌شود، به دیگران نیز پُز می‌دهد، پندار کمال دارد، چیزها به او برمی‌خورد، همه این‌ها درد است، همچنین برای فرد و جمع مسئله ایجاد می‌کند.

شما باورتان نمی‌شود؟ همین الآن به جهان نگاه کنید. آیا ما جمعاً می‌خواهیم مسائلمان را حل کنیم؟ همه ما نمی‌خواهیم بحران و جنگ باشد، می‌خواهیم همه جا صلح برقرار باشد، ولی نمی‌توانیم، برای این که با عقل من ذهنی می‌خواهیم این کار را انجام دهیم.

پیش چوگان‌های حکم گن فکان  
می‌دویم اندر مکان و لامکان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

چوگان: چوب بلندی است که سر آن خمیده است و با آن گوی مخصوصی را می‌زنند. ✍️ نباید بگذاریم من ذهنی ما را بچرخاند، درحالی که مثل «گوی» در میدان او، در درون و بیرون می‌دویم. بیرون یا مکان، چهار بعد ماست که شامل جسم، فکر، هیجانات و جان جسمی، و لامکان فضای باز شده درون ماست.

وقتی ما فضا را باز می‌کنیم، حکم قضا و کُنْ فَاکَانَ اجرا می‌شود، درواقع خداوند قضاوت می‌کند و برای ما تصمیم می‌گیرد، خرد او به فکر و عملمان می‌ریزد، حتی فکر ما را هم او می‌کند! این چیزها ممکن است برای بعضی‌ها بعید باشد، چون می‌خواهند با ذهنشان استدلال کنند. می‌گویند یعنی چه؟ چطور می‌شود؟

اگر نمی‌دانید، فعلاً باید گوش بدهید و صبر کنید.

جان‌های خَلْق پیش از دست و پا  
می‌پریدند از وفا اندر صفا

چون به امرِ اِهْبِطُوا بندی شدند  
حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵-۹۲۶

اِهْبِطُوا: فرود آید، هبوط کنید.  
بندی: اسیر، به بند درآمده

👉 قبل از این‌که ما وارد این دنیا شویم، از جنس آلت و زندگی بودیم و قبل از این‌که دست و پای من‌ذهنی دریاوریم، چون به خدا وفا داشتیم، در صفای زندگی و هشیاری خالص می‌پریدیم، اما همین‌که همانیده شدیم، این اتصال از خداوند قطع شد و به «امرِ اِهْبِطُوا» از بهشت فرود آمدیم، بهشت هم اتصال به خداوند است که با فضاگشایی هشیارانه متصل به او می‌شویم.

اما چون به «امرِ اِهْبِطُوا» در زندان ذهن افتادیم، دچار حبسِ خشم، حرص و خرسندی شدیم. بیشتر مردم الآن در زندان خشم و حرص هستند. حرص یعنی زیاد کردنِ همانیدگی‌های مرکزمان و خرسندی، یعنی خوشحال شدن برای آن‌ها، به‌به پولم زیاد می‌شود، برتر درآمدم، عقم زیادتر است. این خرسندی من‌ذهنی است.

👉 کسی که فضا را باز و دوباره مرکزش را عدم می‌کند، در این صورت نه بیمی دارد و نه اندوهی، پس هر کسی که ایمان داشته باشد، بیم و اندوه ندارد و هر کسی غصه و ترس دارد، اصلاً ایمان ندارد.

«فُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: همه از بهشت فرود آید، پس اگر هدایتی از من به سوی شما رسید، آن‌ها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

بخش اول - پایان قسمت سوم

بخش اول - شروع قسمت چهارم

👉 وقتی شما خشمگین و عصبی می‌شوید، استرس دارید، حسود هستید، نگران می‌شوید، حس گناه می‌کنید، یا مثلاً به کارهای دیگری مثل انتظار و توقع از دیگران می‌پردازید، یا اصلاً حواستان به یکی دیگر می‌رود، در این صورت شما به جدایی از خداوند می‌افتید و از بهشت بیرون می‌آید.

👉 این تعارفات معمولی که ما یاد گرفتیم، مثل چاکرم، مخلصم، من کوچک شما هستم، این‌ها هیچ‌کدام نشانه فروتنی یا تواضع نیست، این‌ها همه تعارفات من‌ذهنی است. من‌ذهنی نمی‌تواند فروتن باشد، وقتی در مقابل یک انسان دیگر فروتن است، دارد مسخره‌اش می‌کند، خودش را هم مسخره می‌کند. آن شخص یک ذره رویش را زیاد کند، می‌گوید رویت را زیاد نکن آقا، من حالا به شما احترام گذاشتم؛ این فروتنی نیست.

شما زمانی در مقابل خداوند فروتن هستید که دائماً من‌ذهنی‌تان را صفر کنید، آن هم به خاطر زندگی، خداوند؛ زیرا ما باید حول خداوند بگردیم، نه به خاطر شخصی که الآن می‌خواهید به او احترام بگذارید، مؤدب باشید.

مراقبه با شکل‌های هندسی برنامه گنج حضور:

📌 شکل‌هایی که راجع به آن‌ها توضیح می‌دهم، گرچه که بعضی از شما ممکن است فکر کنید تکراری است، ولی حاوی مطالبی است که باید تکرار کنید و بدانید، تا من‌ذهنی نتواند شما را فریب دهد. اول باید مکانیزم درست کردن من‌ذهنی را خوب بدانید که چکار می‌کند. شما باید به‌عنوان هشیارِ ناظر آگاه باشید که دارید قضاوت و مقاومت می‌کنید. مثلاً بحث و جدل کردن، مقاومت است. از نظر خداوند ما فقط می‌توانیم گسترده شویم. هیچ موقع حق نداریم مقاومت کنیم.

حکم حق گسترد بهر ما بساط  
که بگویند از طریق انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

📌 وقتی شما چیزها را در مرکزتان جمع می‌کنید و فکرشان عقل شما می‌شود، این انقباض است. وقتی شما مواظب هستید دیگران چه می‌گویند و ممکن است به شما بربخورد، پس دائماً در حالت انقباض هستید و دور خداوند نمی‌گردید. کسی که دور خدا می‌گردد، تمام حواسش به این است که دور او بگردد، کاری ندارد که بیرون چه اتفاقی می‌افتد.

📌 من‌ذهنی دائماً مقاومت می‌کند، برای این‌که می‌خواهد از اتفاقات زندگی بگیرد. هر چیزی که اتفاق می‌افتد، برایش مهم است، بنابراین به مرکزش می‌آید. شما به‌عنوان امتداد خداوند بگویند هر چیزی که اتفاق می‌افتد برای من مهم نیست، برای من فقط فضاگشایی و حول خدا گشتن مهم است.

📌 اگر کسی همانیده شود، من‌ذهنی درست کند، به پندار کمال می‌رسد. پندار کمال یعنی من تصور می‌کنم کامل هستم. شما ممکن است بگویند من می‌توانم من‌ذهنی داشته باشم، تصور هم نکنم کامل هستم، این اصلاً امکان ندارد، پندار کمال در ذات من‌ذهنی است.

هر کسی می‌گوید من کامل هستم، حتی اگر در ظاهر نقص‌ها را اقرار می‌کند، ولی در باطن به‌عنوان من‌ذهنی کامل است، برای همین گوش نمی‌دهد و می‌گوید من می‌دانم، می‌دانم جزو پندار کمال است.

علتی بتر ز پندار کمال  
نیست اندر جان تو ای ذودلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

👉 پندار کمال، ناموس و درد، به مانند تله‌ای است که هر لحظه ممکن است در آن گرفتار شوید، خوب دقت کنید ببینید دچار پندار کمال و درد هستید؟ ناموس دارید؟ باید مواظب باشید این سه تا فنی است که من‌ذهنی اجرا می‌کند و شما را به‌عنوان آلت یا امتداد خدا زمین می‌زند. ما گول می‌خوریم، ما هیچ‌کدام کامل نیستیم، اصلاً هیچ‌چیزی نیستیم، هیچ‌کس هم استاد نیست.

👉 اگر شما بتوانید دردها را کم کنید، بتوانید واقعاً رنجش، کینه، حسادت، این جور دردها را که از من‌ذهنی بالا می‌آید، کوچک کنید، شما پاک‌باز هستید. نترسید، ناموس را هم صفر کنید، بنابراین دیگر از طریق فن‌های من‌ذهنی زمین نمی‌خورید. ولی مطمئنم که خیلی از ما به یکی از این فن‌ها یا به همه توأملاً ضعف نشان خواهیم داد، فن‌هایی مانند قرین و تمرکز روی دیگران. شما سی روز خودتان را زیر نورافکن خودتان قرار بدهید، بگویید ببینم قرینم کیست؟ و چه اثری روی من می‌گذارد؟ آیا تمرکز روی دیگران است یا روی خودم؟

بخش اول- پایان قسمت چهارم

بخش اول- شروع قسمت پنجم

هر قبض و انقباضی در شما به وجود بیاید، یعنی بی‌مراد شده‌اید و چاره‌اش فضاگشایی است. به‌عنوان حضور ناظر به خودتان نگاه کنید و بگویید چرا بی‌مراد شده‌ام؟ این بی‌مرادی باید من را به بهشت یعنی به فضای گشوده‌شده هدایت کند، پس اکنون ببینم چه چیزی من را بی‌مراد کرده‌است؟ بعد می‌فهمم که از کسی چیزی می‌خواستم، توقع داشتم، همین باعث رنجش شده، همین درک و آگاهی سبب می‌شود که رنجش‌هایم از بین برود.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت  
حُقَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِیْ خَوْشِ سِرْشَتْ

مولوی مثنوی دفتر سوم بیت ۴۴۶۷

قلاووز: پیشاهنگ پیشرو لشکر

وقتی ما فضا را باز می‌کنیم، دَم خداوند وارد وجود ما می‌شود، او می‌گوید «بشو و می‌شود»، این بشو و می‌شود زندگی موقوفِ علل ذهنی و سبب‌سازی ما نیست، اما وقتی به‌عنوان من‌ذهنی می‌گوییم «من می‌دانم»، درواقع در سبب‌سازی هستیم. ما باید از سبب‌سازی بیرون بپریم. اگر من‌ذهنی با سبب‌سازی دور خدا می‌گردد، یعنی ما در ذهن زندانی هستیم. ما با من‌ذهنی و فکر کردن با ذهن، نمی‌توانیم از ذهن خارج شویم.

دَمِ او جان دَهَدَتْ رُو ز نَفْحَتْ بَیْزِیر  
کارِ او گُن‌فیکون است نه موقوفِ علل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

نَفْحَتْ: دمیدم.

کرده حق ناموس را صد من حدید  
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

حدید: آهن

✍ خداوند ناموس یعنی حیثیتِ بدلی من‌ذهنی را صد من آهن کرده، کسی که به حیثیتِ بدلی من‌ذهنی دچار شده باشد، قبول نمی‌کند که نمی‌داند، نمی‌تواند یک نقص را بپذیرد. اگر به او بگویند نقص داری، عصبانی و ناراحت می‌شود.

مثلاً اگر به او بگویند این برنامه را گوش کن، مولانا را بخوان، می‌گوید مولانا چه هست؟ من این چیزها را می‌دانم. در ظاهر هم بگوید کار می‌کنم، باطناً این کار را نمی‌کند، برای این‌که به ناموسش برمی‌خورد. همه ما باید ناموس من‌ذهنی را صفر کنیم.

✍ ما اکنون دیگر متوجه شده‌ایم که اگر فضا را در اطراف اتفاق این لحظه یا آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد باز کنیم، مرکزمان دوباره عدم می‌شود، دوباره حول خدا می‌گردیم،

درواقع فضا وقتی گشوده می‌شود که ما دیگر سعی نمی‌کنیم فضا را ببندیم، واکنش نشان دهیم، خشمگین شویم، یا چیزی از کسی بخواهیم، شکایت کنیم، اگر ما این کارها را نکنیم، یعنی مرتب منقبض نشویم، یک‌دفعه می‌بینیم که درون ما دارد باز می‌شود، زیرا حالت طبیعی ما «انبساط» است، بنابراین هر بار که منقبض شویم به جسم خودمان صدمه می‌زنیم، ولی متوجه نیستیم.

✍ با فضاگشایی، به زمان اصلی که زمان خداوند است و کارها برحسب «قضا و کُنْ فِکَان» انجام می‌شود، تن می‌دهیم، اصلاً عجله نداریم. مطمئن می‌شویم که پرهیز داریم. میل نداریم مثلاً چیز اضافی بخریم، فقط چیزهای لازم را می‌خریم. چیزی نمی‌خواهیم بخریم که به دیگران نشان بدهیم، چون تمرکزمان روی خودمان است، اگر خانه بزرگ می‌خواهیم، می‌خریم، ولی این خانه را نمی‌خریم که به مردم پز بدهیم، این‌ها همه پرهیز است.



هرچه بیشتر فضاگشایی می‌کنید، آسمان درون بزرگ‌تر می‌شود، فکرهای شما از کهنگی بیرون می‌آید و به این فکرهای کهنه می‌خندید. پس از مدتی می‌بینید که واقعاً زندگی از طریق شما فکرهای جدید می‌سازد. فکرهایتان خلاق می‌شود.

این که مردم می‌خواهند با فکرهای کهنه مسائل کهنه را حل کنند، برای شما خنده‌دار است و می‌دانید که مسائل به این صورت حل نخواهند شد. مسائل کهنه فکرهای جدید می‌خواهد. فکرهای جدید از بُعد دیگری می‌آید، از ذهن همانیده نمی‌آید. تا حالا شما دیده‌اید که من‌ذهنی بتواند فکر جدید خلق کند؟ نه، بلکه تمام فکرهای کهنه و پوسیده را تکرار می‌کند، پس وقتی شما فضا را باز می‌کنید، خلاق می‌شوید.

وقتی مرکزمان عدم است گردِ خدا می‌گردیم و متوجه می‌شویم که عنایت و رحمت او واقعاً لحظه‌به‌لحظه به ما می‌رسد، خداوند هر لحظه حواسش به تک‌تک ماست که امتداد خودش را بکشد و ما را از این مخمصه و گرفتاری مجازی و بی‌پایه و بی‌اساس رها کند. مردم در توهم گرفتار هستند، با غم، استرس، بی‌خوابی بدنشان را خراب و بیمار می‌کنند، درحالی‌که خداوند پُر از رحمت است. لحظه‌به‌لحظه لطف و شادی و خرد ایزدی می‌آید و ما را جذب می‌کند می‌برد، ولی اگر مرکزمان جسم باشد، نمی‌تواند ببرد.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر  
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

فرو ما: نایست

اگر دیدید مرکزتان عدم نیست و جسم به مرکزتان آمده، یک اتفاقی شما را گرفت، منقبض شدید، دارید خشمگین می‌شوید، حسود شده‌اید، به هیجان‌ات ذهنی دچار می‌شوید، در این صورت مرکزتان از همانیدگی‌ها پر شده و دیگر مرکزتان عدم نیست.

اگر دیدید حواستان به یکی دیگر رفت، پس دیگر در فضای حضور نیستید. قرین بد آمد شما را از این فاز خارج کرد، پس باید مواظب باشید.

بخش اول- پایان قسمت پنجم

بخش دوم- شروع قسمت اول

یکی از فن‌ها و تله‌های بسیار قوی و پیچیده منذهنی این است که حواس ما را به سمت دیگران می‌برد. وقتی حواسمان به سمت دیگری رفت، این سه بیت را مدام بخوانیم و به خود تلقین کنیم:

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی  
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

حَبْر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفُو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

✍ شما بگوئید من نمی‌خواهم کسی را دانشمند و بلندمرتبه کنم. حواسم به خودم هست که منبسط شوم و شمع عشق و خرد خود را روشن نگه دارم.

شما آن تغییری باشید که می‌خواهید در اطرافتان ایجاد کنید، حواستان باید به خودتان باشد. اگر حواستان به یکی دیگر برود، حتماً دچار درد شده و کار خراب خواهد شد.

شما مرده یعنی من ذهنی خود را رها نکنید و مرده یکی دیگر را رفو و درست نکنید. هر کس باید خودش را درست کند. شما نمی‌توانید من ذهنی یکی دیگر را با زور و نصیحت درست کنید.

به خود تلقین کنید که ای دیده من، ای چشم من تا حالا برای دیگران گریه کردی، مدتی هم بنشین به حال خودت گریه کن. حال خودت از همه گریه‌آورتر و آسفانگیزتر است. از تخت پندار کمال پایین بیایید.

اگر می‌گوئید من می‌دانم و بلام، اشتباه می‌کنید، شما نمی‌دانید، هیچ‌کس نمی‌داند. نگوئید من واجد شرایط هستم که دیگران را درست کنم. ما نمی‌توانیم دیگران را درست کنیم. ما فقط می‌توانیم خودمان را درست کنیم، البته خودمان را هم با من ذهنی نمی‌توانیم درست کنیم.

هر لحظه این سؤال را از خودتان بپرسید که آیا من دارم همسر را نصیحت می‌کنم و او را درست می‌کنم؟ حتی وقتی انتقاد می‌کنیم و عیب می‌گیریم، یعنی من می‌دانم، این غلط است، این کار هیچ اثری ندارد، یعنی کار من ذهنی است، درد ایجاد می‌کند. همه ما باید به حرف‌های مولانا گوش کنیم.

✍ اگر شما ده سال است به گنج حضور گوش می‌کنید ولی تغییر نکردید، احتمالاً به گنج حضور و مولانا گوش می‌کنید، اما مطابق اصول من ذهنی‌تان دارید تغییر می‌کنید. من ذهنی موجود خائنی است. به شما خیانت می‌کند و دروغ می‌گوید. اصلاً من ذهنی براساس دروغ درست شده، یک جسم مجازی است، وجود ندارد. تنها جسم واقعی، فضای گشوده‌شده و جنس آلت ماست. گول من ذهنی را نخورید.

از قرین بی قول و گفت‌وگویی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

این ابیات را حفظ کنید و هر روز بخوانید. از «قرین» بدون این که ما حرف بزیم، همین که پهلویش باشیم، دل و مرکز ما خو می‌دزد. نگوئید من رستم یا پهلوان هستم. این‌ها همه ادعاهای من‌ذهنی مجازی و پندار کمال ماست. هیچ‌کس رستم نیست، همه تحت تأثیر قرار می‌گیرند. صحنه‌های بد در تلویزیون روی بچه‌ها و بزرگ‌ترها اثر می‌گذارد و آن‌ها را از جنس من‌ذهنی می‌کند. این‌ها را عقل خداوند به‌وجود نمی‌آورد، حماقت ما به‌وجود می‌آورد. از راه پنهان بدون هیچ گفت‌وگویی انرژی خوب و سازنده، عشق، رحمت و لطف یا بالعکس انرژی بد مثل کینه، رنجش، حسادت، غصه و درد ارتعاش می‌کند و از دلی به دل دیگر می‌رود.

گرگِ دَرزنده‌ست نفسِ بد، یقین  
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

این نفس ما، من‌ذهنی ما، مثل گرگ دَرزنده است، مواظب باشید! هر لحظه می‌خواهد ما را بَدرد. نمی‌گذارد شب‌ها بخوابیم، فکرهای بد می‌کند. در روز هم نمی‌گذارد آسوده باشیم و مرتب رنجش‌های سی سال پیش را به یاد ما می‌آورد، پس این نفس خائن است.

چرا این کارها را می‌کند؟ برای این که به ما بفهماند که من را رها کن! نفس یا من‌ذهنی نداشته باش، من موقتاً و تا ده دوازده‌سالگی باید باشم. مرا رها کن و برو به خدا زنده شو، حول من نگرد. هرگاه حول این من‌ذهنی می‌گردیم، مثل گرگ ما را گاز می‌گیرد تا ما درس بگیریم.

✍ من ذهنی دوتا فن مهم روی شما اجرا می‌کند: قرین بد و گذاشتن تمرکز روی دیگران. شما هر قدر هم که قوی باشید، من ذهنی یکی دوبار در روز این فن را روی شما اجرا خواهد کرد. اصلاً نمی‌توانید دربروید، مگر این‌که واقعاً حواستان به خودتان باشد و عادت کرده باشید که دائماً فضاگشایی کنید، نرم باشید و ناموس من ذهنی را ببینید. اگر توی سرتان هم می‌زنند، بلند نشوید و واکنش نشان ندهید. وقتی که من ذهنی می‌گوید من می‌دانم، پایین بیایید، بگویید نمی‌دانم. از سخن‌گویی مردم یا خودتان ارتفاع نگیرید. اگر از شما تعریف می‌کنند، خوشتان نیاید، نگویید به‌به! باز هم بگو، من دانشمندم، شما چه دوست خوبی هستید! این یعنی دارید ارتفاع می‌گیرید. باید حاضر باشید و ارتفاع گرفتن خود را ببینید.

هر کسی از شما تعریف می‌کند، قرین بد است، برای این‌که من ذهنی‌اش دارد من ذهنی شما را تحریک می‌کند. البته ما باید دیگران را تشویق کنیم، این تشویق و تحسین اصیل است، یعنی تو هم بلدی، تو هم می‌توانی رشد کنی. ما باید بچه‌هایمان و دیگران را تحسین و تشویق کنیم. این تحسین با تحسین من ذهنی فرق دارد. اگر تحسین اصیل باشد و از جان و عشق برآید، اثرگذار هم هست.

بر قرین خویش مَفزا در صفت  
کآن فراق آرد یقین در عاقبت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

✍ در صحبت کردن به خداوند پیشی نگیریم. اگر من ذهنی داریم و با سبب‌سازی تندتند حرف می‌زنیم، خاموش شویم و آرام بگیریم تا او صحبت کند، با خدا مسابقه ندهیم. قرین اصلی ما خود خداست، چون ما از جنس خدا هستیم. این بیت نشان می‌دهد که ما در من ذهنی با خداوند مسابقه گذاشته و جلو رفته‌ایم. می‌گوییم من خودم حرف می‌زنم، لازم نیست دور تو بگردم، خودم بدم حرف بزنم!

حالا حرف‌های ما چه هستند؟ فعال کردن باورهای پوسیده قدیمی و از کار افتاده که اصلاً کاربرد ندارند. بسیاری از باورهای پوسیده را به خورد مردم می‌دهیم و مجبورشان می‌کنیم که اجرا کنند، درحالی‌که انسان خلاق است و باید فکر این لحظه را در همین لحظه خلق کند.

چرخِ فلک با همه کار و کیا  
گردِ خدا گردد چون آسیا

گردِ چنین کعبه گن ای جان، طواف  
گردِ چنین مایده گرد ای گدا

بر مثلِ گوی، به میدانش گرد  
چونکه شدی سرخوش بی دست و پا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

کار و کیا: کار و بزرگی و اهمیت آن کار، قدرت و سلطنت، توانایی و فرمانروایی  
مایده: مائده، خوان، سفره

هرچه که در کائنات هست، با همه بزرگی و عظمت و دقت، مانند آسیا گرد محوری می‌گردد به اسم خدا یا زندگی. شما با منظوره‌های من‌ذهنی نچرخید. با ذهنتان نگویید که به این علت من دور خدا می‌چرخم که خوشبخت شوم یا به من پول دهد، نه! شما باید دور او بگردید، هیچ چاره‌ای ندارید، این حالت طبیعی ماست. حالا که همه مثل آسیا می‌گردند، تو هم به‌عنوان امتداد خدا، دور چنین کعبه بگرد. همانیدگی‌ها کعبه نیستند، تا حالا آن‌ها را پرستش کردی و دور آن‌ها گشتی. اگر این کار را می‌کنی، گدا هستی. فضا را باز کن، گرد چنین سفره آسمانی بگرد. اگر من‌ذهنی بگویند من بلام، شما بگویند نه، تو بلد نیستی. من باید مثل گوی در میدان زندگی و با چوگان او بگردم. برای این‌که با فضاگشایی سرم خوش شده، شادم، مستم و دست و پای من‌ذهنی را دور انداخته و دست و پای زندگی را گرفته‌ام.

بخش دوم- پایان قسمت اول

بخش دوم- شروع قسمت دوم

هر که به گِردِ دل، آرد طواف  
جانِ جهانی شود و دلربا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

هر کسی که فضا را باز کند و به گِردِ دل یا به گِردِ خدا بچرخد، از جنس جانِ جهان، از جنس خدا و زندگی می‌شود. تبدیل به زندگی شده و دلربا می‌گردد، دل‌ها را می‌رباید و خودش هم به‌عنوان دل، جذب دل‌های بیدار می‌شود.

همره پروانه شود دل‌شده  
گردد بر گِردِ سرِ شمع‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

اگر انسان با خدا یکی شود، از جنس خدا، عشق و زندگی شود و دل مردم را جذب کند و خودش هم جذب شود، چه می‌شود؟ شبیه پروانه می‌شود که عاشق شده، دلش رفته و دور شمع می‌گردد. اول پَر و بال من‌ذهنی را می‌سوزانیم، بعد به عشق تبدیل می‌شویم، عاشق می‌شویم و گِردِ سرِ شمع‌هایی مثل مولانا، حافظ، فردوسی می‌گردیم. پس اگر شما دور چنین شمع‌های عشقی یعنی شمع بزرگان یا گرد شمع خود زندگی می‌گردید، اگر دلتان جذب مولانا می‌شود و انسان‌ها را هم جذب می‌کند، حتماً «جانِ جهانی» و «دلربا» شده‌اید.

گِردِ فنا گردد جانِ فقیر  
بر مَثَلِ آهن و آهن‌ربا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

اگر مرکز و فضای درون کسی باز شده، جانش فقیر شده‌است. جانِ فقیر همانندگی ندارد، مرکزش عدم شده و فضای درونش باز شده‌است. اگر هیچ همانندگی و هیچ‌چیز ذهنی، به مرکز شما نمی‌آید، می‌توانید بگویید، جانِ من جانِ فقیر است. چنین جانی مانند آهن و آهن‌ربا، گِردِ فنا و گِردِ هیچ

می‌گردد. در ابتدا که ما شروع به ضعیف کردن من ذهنی می‌کنیم، گِردِ فنا می‌گردیم. وقتی جان فقیر می‌شود، مدام می‌خواهد فقیر و فقیرتر شود. شما بگویید من هیچ چیزی ندارم چون با هیچ چیز همانیده نیستم، ولو این که میلیاردها دلار پول دارم. این که آدم پول داشته باشد و با آن همانیده باشد، فرق دارد با این که پول داشته باشد و با آن همانیده نشود. ممکن است پول داشته باشد و جانش فقیر باشد. از خود سؤال کنید آیا جان من فقیر است؟ من گِردِ فنا و خدا می‌گردم یا گِردِ همانیدگی‌ها می‌گردم؟

مولانا می‌گوید، جانتان باید فقیر باشد. اگر جانتان چیزی داشته باشد، در این صورت شما در سبب‌سازی ذهن هستید.

ز آنکه وجود است فنا پیش او  
شسته نظر از حَوَل و از خطا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

حَوَل: لوچی و دوبین بودن

جان فقیر دائماً گِردِ فنا می‌گردد، برای این که حس وجود در ذهن شخصی که فضای درونش باز شده، فنا است. برای چنین شخصی وجود ذهنی، ناموس، پندار کمال، من‌ذهنی، زمان مجازی، مقاومت و قضاوت معنی ندارد. هیچ اصراری ندارد که دیگران را عوض کند. مرکزش عدم است. نظر و دیدش را از دوبینی و خطا دیدن شسته‌است.

اگر در مرکز ما جسم باشد، عینکِ جسم را به چشمان زده باشیم، حتماً خطا می‌بینیم و در دویی ذهن هستیم. آن موقع ما یک من‌ذهنی درست می‌کنیم، یک خدا هم منعکس می‌کنیم که آن خدا هم ذهنی است، یعنی من مجازی و خدای مجازی. انسان به‌عنوان من‌ذهنی برای خودش خدا خلق کرده، درواقع ما مخلوق خودمان را می‌پرستیم، خدای واقعی را نمی‌پرستیم.



در واقع از نظر عرفانی بدترین راه ارتباط ما همین زبان است. زبان در ارتباطات خیلی ضعیف است. ارتعاش مرکز ما است که مهم است.

نمی‌شود دعای ما مقلوب باشد، یعنی مرکز ما منقبض باشد، مثلاً مرکز ما نگران و مضطرب است، کینه دارد، انتقام‌جو است، آرزو دارد دیگران خوب زندگی نکنند، بدبخت شوند، در عین حال به زبان دعا کنیم که خدایا، کار ما را درست کن، ما را خوشبخت کن. نمی‌شود شما زن و شوهر مرکز آلوده و منقبض داشته باشید، یا دشمن‌پروری کنید، اما بگویید می‌خواهیم این‌جا عشق به وجود بیاید، همسر من را دوست داشته باشد، محیط، محیط عشق باشد. امکان ندارد دوتا من ذهنی عشق به وجود بیاورند. زن و شوهر می‌توانند دور شمع روشن خودشان یعنی شمع خدا بگردند، آن موقع عشق به وجود می‌آید.

ز آنکه کلید است، چو کز شد کلید  
وا شدن قفل، نیابی عطا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

دعای تو مثل کلید است، وقتی کلید کز باشد، قفل من ذهنی تو را باز نمی‌کند. خداوند باز شدن قفل من ذهنی را به تو عطا نمی‌کند، برای این‌که دعای تو مقلوب است، کژتر است، پس ببینید چقدر مهم است که دل ما آن چیزی که ما می‌خواهیم بخواهد. دل ما بخواهد نه زبان ما. دل ما کی آلوده است؟ وقتی پر از همانیدگی است، دل ما نباید آلوده باشد، به همین دلیل به خاطر خودمان و به خاطر این‌که دور خدا بگردیم، باید هر دردی داریم بیندازیم.

بخش دوم - پایان قسمت دوم

بخش دوم - شروع قسمت سوم

هر وقت شما با من ذهنی می‌خواهید زندگی‌تان را درست کنید، در واقع دارید خراب می‌کنید. شما ممکن است آرزو داشته باشید، بسیار تلاش کنید که با همسرتان رابطه خوبی به وجود بیاورید، نمی‌توانید! برای این که حول من ذهنی می‌چرخید.

شما نمی‌توانید اوضاع را با من ذهنی تنظیم کنید. مثلاً نمی‌توانید بگویید من با کتاب خواندن آن قدر تنظیم می‌کنم که هیچ اشتباهی نکنم، با همسرم رابطه عالی برقرار کنم، نمی‌توانید!

شما باید جان فقیر شوید. با جان غیرفقیر نمی‌توانید رابطه برقرار کنید، هر کاری کنید نمی‌شود، برای این که این من ذهنی درست است که عقل دارد، ولی حول نابودی می‌چرخد، می‌خواهد خودش و همه چیزش را خراب کند.

کما این که می‌بینید همه ما انسان‌ها، به طور دسته‌جمعی با این که در جهان خیلی قوانین داریم، خیلی عقل داریم، ولی دائماً ستیزه می‌کنیم، جنگ می‌کنیم. هرچه تکنولوژی جلوتر می‌رود، آن را بیشتر در جهت تخریب به کار می‌بریم. بمب می‌سازیم، هواپیما می‌سازیم برای بمباران کردن، تهدید کردن، بیشتر کردن حرص و طمع، برای بزرگ کردن من ذهنی. ما به جای این که از تکنولوژی هم که زندگی به ما داده، در راه عشق استفاده کنیم، در راه تخریب آن را به کار می‌بریم، برای این که با من ذهنی عمل می‌کنیم.

بنابراین یادتان باشد همیشه این بیت را بخوانید:

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند  
نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

می‌تند: از مصدر تنیدن، در این جا یعنی می‌گراید.

خامش کردم، همگان برجهید  
قامتِ چون سرو بُتم زد صلا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

اکنون دیگر همه ما که در ذهن مرده بودیم، باید ذهن مان را خاموش کنیم و از روی همانیدگی‌ها برجهیم و به قد سرو بی‌نهایت خداوند زنده شویم، برای این که خداوند از همه انسان‌ها فارغ از دین، مذهب، نژاد و مکان جغرافیایی دعوت کرده که بلند شده و به من زنده شوید. آیا من ذهنی این دعوت را شنید؟ بعید است من ذهنی بشنود، ولی کسی که فضا را گشوده، شنید. آیا شما همه شنیده‌اید که خداوند در این لحظه می‌خواهد شما از من ذهنی بلند شوید و تمام دست و پا و دانش من ذهنی را دور بیندازید و به او زنده شوید؟

خسرو تبریز، شَهَم شمس دین  
بستم لب را، تو بیا برگشا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

در درون ما یک آفتابی می‌خواهد بالا بیاید که تا حالا ما جلویش را گرفته بودیم. مولانا از زبان خداوند گفت برجهید، شما آن من ذهنی نیستید، آن را دور بیندازید، به یک من دیگری که یک آفتاب است و از درون شما دارد بالا می‌آید به نام «خسرو تبریز»، پادشاه تمام کائنات، زنده شوید. حال می‌گوییم شمس دین من تو هستی که از درون من می‌خواهی صحبت کنی، من لب من ذهنی را بستم، حالا تو صحبت کن. آیا ما لب من ذهنی مان را بستیم که خداوند صحبت کند؟ ان شاء الله که بسته‌ایم.

ای بسا علم و ذکاوت و فطن  
گشته رهرو را چو غول و راهزن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۹

قافله بشری به وسیله این غول من ذهنی که از طریق دیدن برحسب همانیدگی‌ها آدرس غلط می‌دهد، دارد زندگی همه ما را که به صورت یک کاروان هستیم، غارت می‌کند. چه چیزی باعث آن می‌شود؟ همین علم کتابی و می‌دانم و تیزهوشی، تیزجوابی و زیرکی من ذهنی. پس آن چیزی که ما در ذهن به عنوان من ذهنی داریم و افتخار می‌کنیم، چیز بدی است. زیرکی ما، علم دبستانی و تیزذهنی

ما که من می‌دانم در هر جا چکار کنم منافع بیشتر شود، این به درد رهروی راه حقیقت نمی‌خورد، کمک نمی‌کند.

بیشتر اصحابِ جَنَّتِ ابله‌اند  
تا ز شرّ فیلسوفی می‌رهند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۰

از نظر من ذهنی همه اهل بهشت ابله هستند، یعنی وقتی کسی فضا را باز کرده و بر حسب عقل کل زندگی کند، من ذهنی می‌گوید این شخص زرنگ نیست، می‌شود پول را از دستش قاپید، می‌شود سرش کلاه گذاشت، ولی این‌ها نسبت به قضاوت من ذهنی ابله هستند، از فلسفه‌بافی و سبب‌سازی ذهن می‌رهند، چون گوش به زرنگی من ذهنی نمی‌دهند. شما از خودتان سؤال کنید که آیا من زرنگ هستم؟ هر جا می‌نشینم از زرنگی‌های خودم می‌گویم؟ بهتر است یک تجدید نظری روی خودمان داشته باشیم.

ما در کار خداوند، قضا و کُنْ فِکَانِ فضولی و دخالت می‌کنیم که این در واقع امتحان کردن خداوند است. اگر ما فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنیم و با بسط و گسترش عمل کنیم، این فضولی نیست، ولی شما با سبب‌سازی، خداوند را محکوم می‌کنید و می‌گویید تو باید این کار را می‌کردی، من انتظار داشتم این‌طوری شود. فضولی یعنی ترتیب من ذهنی من با سبب‌سازی، مقدم بر قضا و کُنْ فِکَانِ است، این فضولی در کار خداوند است.

فضولی ما به خاطر دانش همانیده و پندار کمال ماست، «من می‌دانم» است. مولانا می‌گوید این کار را نکن تا رحمت اندر رحمت خداوند لحظه به لحظه بر تو نازل شود.

خویش را عریان کن از فضل و فضول  
تا کند رحمت به تو هر دم نزول

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۱

ننگرم کس را و گر هم بنگرم  
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر  
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

عاشقِ صنَعِ خدا با فَر بُود  
عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹-۱۳۶۱

مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن  
شُکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.

گبر: کافر

صنَع: آفرینش

فَر: شکوه ایزدی

مصنوع: آفریده، مخلوق

✍ شما این لحظه به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد نگاه نمی‌کنید، اگر هم نگاه کنید فقط برای فضاگشایی و فضای گشوده‌شده خداوند یا صانع است. با صنَع او کار می‌کنید. می‌گویید من عاشق آفریدگاری تو هستم که در این لحظه بیافرینی، مانند کافر عاشق چیز ساخته‌شده نیستم، عاشق آفریدگاری تو هستم و می‌خواهم با فَر باشم، شکوه و عظمت داشته باشم. عاشق آفریدگاری خداوند، فَر ایزدی دارد، دید ایزدی دارد، نظرش را از «حَوْل و خطا» شسته، اما عاشق مصنوع او، کسی که مثلاً یک حرفه را ابداع کرده که خیلی هم خوب است، اما چون با آن همانیده شده، دیگر نمی‌تواند از صنَع به صانع پی ببرد. شما نباید بگویید من ذهنی‌ام می‌آفریند، زندگی نمی‌آفریند! و تا آن جا که مقدر است، باید این من‌ذهنی را صفر کنید.

چیزِ دیگر ماند، اما گفتنش  
با تو، روحُ القُدس گوید بی‌منش

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن  
نی من و، نی غیرِ من، ای هم تو من

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸-۱۲۹۹

✍ مولانا می‌گوید یک چیز دیگری باید بگوییم که این را جبرئیل به شما می‌گوید. نه، جبرئیل هم نمی‌گوید، خودت به‌عنوان هشیاری به گوش خودت می‌گویی.

ببینید چقدر مهم است که شما از من‌ذهنی و سبب‌سازی بیرون بیایید. هر کسی به گوش خودش به‌صورت هشیاری می‌گوید، نه من می‌گویم، نه غیر من می‌گوید، درحالی‌که به‌صورت هشیاری و امتدادِ خدا، تو و من یک هشیاری هستیم، خودمان به گوش خودمان می‌گوییم، پس باید آرام باشیم، ذهن را تعطیل کنیم تا خداوند در ما به خودش زنده شود. ما فقط باید لب را ببندیم تا او از طریق ما حرف بزند.

بخش دوم- پایان قسمت سوم

شروع قسمت اول-بخش سوم

زآنکه طفلِ خُرد را مادر نَهار  
دست و پا باشد نهاده بر کنار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۵

نَهار: روز

✍ شما از خودتان سؤال کنید که آیا مثل طفل کوچکی هستیم که زندگی به‌عنوان مادر من، هر لحظه با فضاگشایی دست و پای من باشد، یا نه؟ دست و پای ما باید با فضاگشایی زندگی باشد، مثلاً طفل که شیرخواره است، حتی روز روشن هم که طفل دیگر خواب نیست و حواسش جمع است، مادرش باز هم دست و پایش است. ابیات مولانا زیرکی ذهن را به ما می‌شناساند که این دانش ذهنی و سبب‌سازی چقدر برایمان ضرر دارد ما را به خدا نمی‌رساند، نمی‌گذارد که زندگی بر روی ما کار کند.

✍ آن زمان که خداوند با فضاگشایی در جان شما زلزله بیفکند، آن سکون و سکوت درون اختیار را به دست گیرد، این دست و پای من ذهنی از رونق می‌افتد و شما دیگر آن را به کار نمی‌برید، متوجه می‌شوید که دیگر قهر، دعا، زور گفتن، نصیحت کردن، برحسب پول خود را نشان دادن و مقایسه کردن خود با دیگران و برتر درآمدن، فایده‌ای ندارد.

✍ وقتی ما داریم روی خودمان کار می‌کنیم، قطعاً من‌های ذهنی از طریق قرین نخواهند گذاشت و تبدیل به تعویق می‌افتد، البته انسان تسلیم‌شده سرانجام موفق خواهد شد.

✍ هر کسی که عقل و خرد خداوند را داشته باشد، می‌فهمد انسانی که به بی‌نهایت خدا در این لحظه زنده می‌شود، احتیاجی به تاریخ ندارد، هر انسان خردمندی می‌فهمد که خود زندگی از همه قدیمی‌تر است، چون زندگی ابدی و ازلی است.

✍ مولانا می‌گوید که در این کاروانسرای جهان حقیقتاً پناهمان خدا است، می‌گوید کوچک و بزرگ، در هر سنی، در هر سطحی از دانش، مثلاً یکی استاد دانشگاه است و یکی اصلاً سواد ندارد، با این حال همه در یک کاروانسرا هستند برای این‌که راهی ندارند، بیرون یخبندان و برف است. یخبندان و برف نماد سرما یا دردی است که بشر در این کاروانسرا ایجاد کرده‌است. یادمان باشد همانندگی با چیزها نماد برف است و کمی بعد هم تبدیل به یخبندان می‌شود، دردهای ما یخبندان هستند. بشر به اندازه کافی درد ایجاد کرده، این تمثیل خیلی جالب است می‌گوید شما کاروان بشری یعنی هر چند میلیارد نفر آدم هست، در یک کاروانسرا هستند، منتها یخبندان و برف اطراف آن را محاصره کرده،

هیچ‌کدام نمی‌توانند بپرند و بیرون بروند چون می‌ترسند، و شما می‌دانید که ما همه می‌ترسیم، پس ما محبوس درد هستیم.

📌 ما به‌عنوان من‌ذهنی ترس داریم.

دور افتادن ما از خداوند، در ذهن شبیه زمستانِ سردِ پُر از درد است و این دردها همین یخبندان بیرون است که ما را در کاروانسرا نگه می‌دارد.

مولانا می‌گوید که هر کس یک سهمی برای خودش از امید دارد، البته اکنون نمی‌تواند بیرون برود، ولی امید دارد که بالاخره آفتاب بتابد، این یخبندان از بین برود، هوا گرم شود، از این کاروانسرا بیرون برود، یعنی همان معاد یا زنده شدن به زندگی.

📌 هر کدام از ما در من‌ذهنی پر از درد خودمان در یک زندان هستیم و نمی‌توانیم به‌تنهایی از این قفس بیرون برویم. به‌علت اصرار در دوری از خدایبیتمان و ادامه زندگی با من‌ذهنی، اکنون قضا و کن‌فکان به‌صورت خشم به ما می‌تابد و این خشم همین بی‌مرادی‌های ماست، این بی‌مرادی‌ها واقعاً باید قلاووز بهشت شوند.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش  
باخبر گشتند از مولای خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

📌 وقتی ما در ذهن هستیم، نمی‌خواهیم از خورشیدِ خشم خداوند مثل پشم، نرم شویم، اما با خواندن ابیاتِ مولانا می‌توانیم راه را پیدا کنیم، کمتر تنبیه شویم و خودمان را دیگر با من‌ذهنی اداره نکنیم. مولانا می‌گوید دوری از خدا را ادامه ندهید، زنده شدن به زندگی را طولانی‌تر نکنید.

لَضِيافَةَ لِلْغَرِيبِ وَالْقَرِي  
أَوْدَعَ الرَّحْمَنُ فِي أَهْلِ الْقُرَى

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۹



«خداوند مهربان، غریب‌نوازی و مهمان‌دوستی را در خوی روستاییان به ودیعت نهاده است.»

👉 مولانا غریب‌نواز است. غریب کیست؟ غریب، همه ما انسان‌ها هستیم، مخصوصاً کسانی که تازه وارد این جهان می‌شوند، امیدشان من‌های ذهنی، یعنی پدر و مادرشان نیست. امیدشان به آدم‌هایی مثل مولانا است. همه ما در این جهان غریب هستیم، چون ما از جنس زندگی هستیم، اما اکنون داخل جهان ذهن افتاده‌ایم.

بخش سوم - پایان قسمت اول

بخش سوم - شروع قسمت دوم

👉 شخصی که حضور دارد، شادی بی‌سبب از او می‌جوشد بالا می‌آید، به زندگی ارتعاش می‌کند، یک دید نفوذپذیر دارد که آدم‌ها را زندگی می‌بیند. ارتعاش حضور را در مرکز انسان‌های دیگر به ارتعاش درمی‌آورد، دارد به آن‌ها حلوا می‌دهد و چیزی هم نمی‌خواهد.

👉 من‌ذهنی آدم‌ها را جدا جدا می‌بیند. با قرین شدن با من‌های ذهنی، آن‌ها می‌گویند ما می‌خواهیم در آینده به حضور برسیم، چون مرتب می‌خواهند با همانیدگی‌ها روی مرکز عدم را بپوشانند، ولی انسان تسلیم‌شده که پرهیز هم دارد، می‌گوید من هم‌اکنون می‌خواهم به خدا زنده شوم، صبر را برای فردا بگذارید، صبر چیست! این صبر صلاح نیست.

بلکه سنگ و خاک و کوه و آب را

هست واگشتِ نهانی با خدا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۰

👉 مولانا می‌گوید همه انسان‌ها به‌سوی زندگی برمی‌گردند، چه می‌خواهد مؤمن باشد چه می‌خواهد مسیحی، یهودی، کافر، زرتشتی، همه منظور به‌سوی او دارند، و هر کسی با توجه به دلی که دارد، دعای خودش را می‌کند.

حتی سنگ و خاک و کوه و آب، جمادات هم زندگی را ستایش می‌کنند، واگشت نهانی‌شان با خداست.

باد و خاک و آب و آتش بنده‌اند  
با من و تو مُرده، با حق زنده‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۸

👉 باد و خاک و آب و آتش و هرچیزی که ما می‌بینیم، این‌ها زنده‌اند، منتها چون با من‌ذهنی‌مان با آن‌ها برخورد می‌کنیم، در دید ما مرده‌اند، اما با خداوند زنده‌اند. فقط این را بشنوید که هر چیزی در این جهان هست، زنده است و جنس ایزدی در آن ارتعاش می‌کند، حتی اگر آن جنس ایزدی کافر باشد، من‌ذهنی باشد، از هر نوع که باشد، باز هم جانش به‌سوی خداوند برمی‌گردد.

👉 صحبت مولانا و بقیه بزرگان این است که تمام موجودات باید به خداوند زنده شوند و در این میان انسان باید خیلی زود به عشق زنده شود، و این انرژی‌ای که او ساطع می‌کند به دیگران کمک می‌کند.

👉 کسی که فضاگشایی کرده و به خرد زندگی مجهز شده، معلوم است که عقل واقعی‌اش از بقیه من‌های ذهنی بیشتر است، مولانا تجربیات خودش را می‌گوید و در آخر می‌گوید که شما به خواری به هیچ‌کس منگرید، در این کاروانسرا آدم‌هایی مثل مولانا هیچ من‌ذهنی‌ای را خوار نگاه نمی‌کنند.

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَايَ وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِفًا فَلَمَّا آفَقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»

«چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید. به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بیهوش بیفتاد. چون به هوش آمد گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۳

📖 پروردگارا اکنون که بر کوه من ذهنی ام تجلی می‌کنی، کوه ذهن مرا را خرد می‌کنی، من هم مانند حضرت موسی بیهوش هستم و با ذهن خاموش چون به هوش آمدم، یعنی در هوش حضور هستم، می‌گویم خدایا تو منزهی، من فهمیدم تو پاکی، چون من الآن پاک هستم. «به تو بازگشتم»، این بازگشتی است که همه انسان‌ها آرزویش را دارند، ولی راه باز نمی‌شد، و مانند حضرت موسی می‌گویم «و من نخستین مؤمنانم»، یعنی من واقعاً فهمیدم باید به زندگی زنده شوم تا تو را ببینم.

📖 انسان تسلیم‌شده با وجود مزاحمت‌هایی که از طریق من ذهنی خودش و من‌های ذهنی دیگر به وسیله قرین دارد، در این لحظه فضا را باز می‌کند، مصطفی نور برگزیده را می‌بیند، زندگی را می‌بیند، با خودش می‌گوید همین الآن باید شیرینی زندگی را بخورم و هر کسی این لحظه شراب خداوندی را خورد، او برده است.

بخش سوم - پایان قسمت دوم

📖 ما از دانش بزرگانمان استفاده زیادی نکرده‌ایم، مثلاً اندیشه‌های مولانا، فردوسی، عطار را به کار نمی‌بریم. اصلاً هیچ اطلاعی از سخنان آن‌ها نداریم، فقط اسمشان را شنیده‌ایم، پس احترامی به آن‌ها قائل نیستیم. مولانا می‌گوید این پستی است، حیف است که از شخصی که به حضور زنده شده استفاده نشود.

✍ اگر شما پنج دقیقه به این برنامه گوش می‌کنید و سپس می‌روید سراغ کار دیگری، شما به مولانا احترام نمی‌گذارید. موقعی که وقتتان، انرژی‌تان، تمرکزتان را روی خودتان و روی این ابیات می‌گذارید، هر بیتی را هزار دفعه تکرار می‌کنید، تا معنی‌اش برای شما باز شود، و وقتی معنی‌اش را می‌فهمید، در زندگی‌تان به کار می‌برید و جلوی من‌ذهنی و ناموس و پندار کمالتان درمی‌آیید، دارید به مولانا احترام می‌گذارید. احترام این است که ما دانش آن‌ها را در زندگی‌مان به کار ببریم و زندگی‌مان را درست کنیم.

✍ کسی که فضاگشاست و به این لحظه زنده شده، درواقع به ابدیت خداوند زنده است.

از خودتان بپرسید. چرا ما این‌قدر احتیاج به تاریخ داریم؟ پس این لحظه چه؟ هنر من در این لحظه چیست؟

✍ تمام بشریت در یک کاروانسرا گیر کرده‌اند که با برف و یخبندان احاطه شده. برف‌ها همانیدگی‌ها هستند و یخبندان دردهای زیاد هستند. بعضی می‌خواهند از این‌جا بروند، می‌ترسند. می‌گویند نمی‌شود تنها بیرون بروم، در یخبندان می‌میرم، درنتیجه در این کاروانسرا زندانی شده‌اند. باید شاه یعنی خداوند خورشید را بتاباند تا برف‌ها و یخ‌ها آب شوند، بنابراین خداوند با پیش آوردن اتفاقات و بی‌مراد شدن انسان‌ها، می‌خواهد آن‌ها را از این خواب، از این برف و یخبندان نجات بدهد، برای این‌که انسان‌های این کاروانسرا نمی‌فهمند که در برف و یخبندان گیر افتاده‌اند.

✍ بنابه قانون جبران کسی که کاری را بلد نیست نباید انجام بدهد، درحالی‌که ما کاری را که بلد نیستیم با من‌ذهنی‌مان داریم انجام می‌دهیم، یعنی این من‌ذهنی به‌طور فردی و جمعی نمی‌تواند زندگی ما را اداره کند.

بهر این آوردمان یزدان بُرون  
ما حَلَقْتُ الْإِنْسَ إِلَّا يَعْْبُدُون

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۱

✍ در قرآن کریم آمده است: جنیان و آدمیان را نیافریدم، جز آن که مرا پرستش کنند. انس یعنی انسان، هشیاری انسانی. جن هر هشیاری دیگر، یعنی تمام هشیاری‌ها را که در اجسام مختلف هستند «نیافریده‌ام»، مگر من را پرستش کنند، یعنی همه براساس خرد خداوند می‌گردند، پس به این علت ما را از هیچ بیرون آورده و به این جهان فرستاده که او را عبادت کنیم، نه این که من ذهنی داشته باشیم و حول خودمان بچرخیم.

✍ زمستان دوری از خدا یا زندگی است، این که نمی‌گذاریم آفتابش بتابد، اگر شما فضاگشایی کنید، آفتاب مهر می‌تابد. اگر فضابندی می‌کنید، آفتاب خشم با بی‌مرادی به شما می‌تابد.

برفِ گوناگونِ جُمودِ هر جَماد  
در شتایِ بُعدِ آن خورشیدِ داد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۲

✍ هر کدام از ما باید به خود بگوییم اصلاً من چه می‌گویم؟ بنویسم، ضبط کنم بعد خودم گوش بدهم، ببینم چه می‌گویم؟ حرف حسابم چیست؟ اگر من ذهنی صحبت می‌کند، چیزی برای گفتن ندارم، اما اگر فضا را باز کنیم، زندگی صحبت می‌کند، یک دفعه می‌بینیم حرف‌های خردمندانه می‌زنیم، از روی عشق حرف می‌زنیم، فضاگشایی می‌کنیم، می‌بخشیم، اشتباهات قبلی‌مان را می‌بینیم، عذر می‌خواهیم، شکسته می‌شویم، متواضع واقعی می‌شویم.

✍ در درگاه خداوند جز این که ما شکسته شویم، من ذهنی‌مان صفر شود، خضوع و فروتنی پیدا کنیم، بندگی کنیم، تسلیم شویم، هیچ علاج دیگری نداریم، پس می‌گوییم چاره‌ای جز فضاگشایی نداریم.

جز خضوع و بندگی و اضطرار  
اندرین حضرت ندارد اعتبار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

کسی که با استدلال و سبب‌سازی می‌خواهد به زندگی زنده شود، شبیه کسی است که عصا در دستش دارد. همان‌طور که داشتن عصا دلالت بر کوری فرد می‌کند، توسل به عصای سبب‌سازی و استدلال نیز دلیل بر کوردلی و جسم بودن مرکز فرد است؛ شما چطور؟ آیا شما غیر از سبب‌سازی دلیل دیگری دارید؟

ای دلیل تو مثال آن عصا  
در گفت دَلَّ عَلَى عَيْبِ الْعَمَى

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۸

عُلُغٌ و طاق و طُرُنْب و گیر و دار  
که نمی‌بینم، مرا معذور دار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹

طاق و طُرُنْب: سر و صدا

هر کسی که مثل آب جوش می‌جوشد، واکنش نشان می‌دهد، از حرف ارتفاع می‌گیرد، سروصدا راه انداخته من را ببینید، می‌خواهد عقل، جلال و شکوه ظاهری‌اش را نشان دهد. این شخص که گیر و دار راه انداخته، بالا و پایین می‌پرد، واکنش نشان می‌دهد، می‌گوید من را ببخشید، من درست نمی‌بینم. شما هم بگویید بخشیدم و واکنش نشان ندهید.

وجود جسم در دل چنین شخصی، کوردلی ایجاد کرده است. «عُلُغٌ و طاق و طُرُنْب و گیر و دار» من‌های ذهنی، نباید در شما همان چیزها را به وجود بیاورد.

شما باید به خودتان نگاه کنید که

آیا این خاصیت‌ها در مورد شما هم صادق است یا نه؟

ممکن است ما قدرت داشته باشیم، پدر یا مادر یک خانواده باشیم، تنبیه و ایجاد گرفتاری برای زیردستان یا فرزندانمان داشته باشیم.